

فرقه ساختگی وهابیت

در آغاز قرن هشتم هجری فردی موسوم به احمد بن تیمیه، به برخی از سنن و عقاید رایج مسلمانان اعتراض کرد و گرایش به آنها را مایه شرک و دوری از توحید پنداشت، مثلاً مدعی شد که شفاعت اولیای الهی در روز رستاخیز، واقعیت دارد، ولی درخواست شفاعت از آنان در این جهان، شرک است.

ما در این نوشتار مختصر برآنیم که به بررسی اجمالی و تاریخ شکل‌گیری فرقه ضاله وهابیت بپردازیم. احمد بن تیمیه نجدی در سال ۶۶۱ هجری قمری، پنج سال پس از سقوط خلافت بغداد در حرّان که از توابع شام است به دنیا آمد. تحصیلات اولیه را تا ۱۷ سالگی در آن سرزمین به پایان برد. در آن روزگار که حمله مغولان به اطراف شام ترس عجیبی در دل‌ها افکنده بود، سبب شد که عبدالحلیم، پدر احمد، همراه خانواده و جمعی از بستگان، حرّان را به سوی دمشق ترک گویند و در آنجا اقامت کنند.

تا سال ۶۹۸ هـ ق چیزی از احمد شنیده نشد، ولی از آغاز قرن هشتم افکار مخرب وی ظهور و بروز یافت؛ خصوصاً زمانی که ساکنین حماه از وی خواستند آیه «الرحمن علی العرش استوی» را تفسیر کند. در تفسیر این آیه برای خداوند جایگاهی در فراز آسمان‌ها که بر عرش و سریری متکی است تعیین کرد.

انتشار پاسخ ابن تیمیه در دمشق و اطراف آن غوغایی به راه انداخت به طوری که علمایی همچون جلال‌الدین حنفی، قاضی وقت، محاکمه وی را خواستار شدند. قاضی او را احضار کرد ولی او در محاکمه حاضر نشد. ابن تیمیه، پیوسته افکار عمومی را با نظریات خلاف مشهور و رایج خود متشنج و پریشان می‌کرد، تا اینکه بالاخره در سال ۷۰۵ هـ ق در دادگاه محکوم و به مصر تبعید شد. وی در سال ۷۰۷ از زندان آزاد شد ولی تا سال ۷۱۲ به شام برگشت و در آنجا به نشر افکار و نظریات خود پرداخت، تا اینکه مجدداً در سال ۷۲۱ محکوم به زندان شد و در سال ۷۲۸ در زندان مرد.

ذکر بیانیه‌هایی که عالمان بزرگ شام و مصر درباره ابن تیمیه صادر کرده‌اند، در این مقاله نمی‌گنجد. برای نمونه به برگزیده‌ای از آنها اکتفا می‌کنیم تا نقش او در تشویش افکار عمومی آن زمان و پاشیدن بذر نفاق در بین مردم روشن شود.

ابن بطوطه جهانگرد معروف در سفرنامه خود معروف به «رحله ابن بطوطه» می‌نویسد:

من در دمشق فقیه بزرگ حنبله تقی‌الدین بن تیمیه را دیدم. او در فنون گوناگون سخن می‌گفت ولی در عقل او چیزی بود. او در یکی از جمعه‌ها در مسجدی مشغول وعظ و ارشاد بود و من نیز شرکت کردم، از جمله گفتار او این بود: خداوند از عرش به آسمان نخست فرود می‌آید، مانند فرود آمدن من از منبر. این سخن را گفت و یک پله از منبر پائین آمد. در این هنگام «ابن الزهرا» فقیه مالکی با او به مقابله برخاست، و سخن او را رد کرد. مردم به طرفداری از ابن تیمیه برخاستند و فقیه معترض را با مشت و کفش زدند. (۱)

شمس‌الدین ذهبی (دانشمند مشهور اهل سنت که در علم حدیث و رجال و درایه سرآمد عصر خویش بود و همچون ابن تیمیه آیین حنبلی داشت) در نامه بلند و پندآمیزش به ابن تیمیه چنین نوشت: آیا وقت آن نرسیده که از جهالت دست برداری و توبه کنی؟! بدان که به دهه هفتاد عمر خود گام نهاده‌ای و مرگ نزدیک شده است. به خدا قسم، فکر نمی‌کنم تو به یاد مرگ باشی، بلکه کسانی را هم که به یاد مرگ هستند تحقیر می‌کنی! فکر نمی‌کنم سخن مرا بپذیری و به پند من گوش دهی؛ بلکه بر آنی که در برابر نامه کوتاه من، درازگویی کنی تا من رشته سخن را قطع کنم. تو پیوسته در فکر پیروزی بر من هستی تا من سکوت اختیار کنم! تو که با من که می‌دانی دوست تو هستم چنین می‌کنی، پس با دشمنانت چه خواهی کرد؟! به خدا قسم! در میان دشمنان تو افراد صالح و خردمند و دانشور فراوانند، چنان که در بین دوستان نیز افراد گنه‌کار و دروغگو و نادان و بیعار، زیاد به چشم می‌خورند! بدان خوشحالم که از من بدگویی کنی اما از نصیحتم پند گیری. (۲)

سُبکی، محقق هم عصر ابن تیمیه، معتقد است: «ابن تیمیه در عقاید اسلامی بدعت گذاشت و ارکان اسلام را در هم شکست. او با اتفاق مسلمانان به مخالفت پرداخت و سخنی گفت که لازمه آن جسمانی بودن خدا و مرکب بودن

ذات اوست تا آنجا که به ازلی بودن عالم ملتزم شد و با این سخنان حتی از ۷۳ فرقه نیز بیرون رفت». (۳)
ابن شاکر کتبی در شرح حال ابن تیمیه از رساله‌ای یاد می‌کند که وی درباره فضایل معاویه و عدم جواز لعن یزید نوشته است. (۴)

ابن حجر هیثمی دانشمند سرشناس اهل سنت، ابن تیمیه را فردی می‌داند که خداوند او را خوار و گمراه و کور و کر کرده است. پیشوایان اهل سنت بر فساد افکار و اقوال او تصریح دارند. هر کس می‌خواهد از عقاید وی آگاه شود به کتاب‌های ابوالحسن سُبکی و فرزندش تاج‌الدین و غیر آنان رجوع کند. سخنان ابن تیمیه فاقد ارزش بوده و او فردی بدعت‌گزار، گمراه گمراه‌گر و غیر معتدل است. خداوند، به عدلش با او رفتار کرده و ما را از شر عقیده و راه و رسم وی حفظ کند!

انتقادات مستمر دانشمندان وقت، موجب انزوای ابن تیمیه شد و مرامش به تدریج به فراموشی سپرده شد، چندان که دیگر کسی از افکار وی دم نمی‌زد، گویی در جهان چنین کسی نبوده و چنین افکاری را عرضه نکرده است. بر اثر مبارزات یاد شده، از مکتب ابن تیمیه جز در کتاب‌های شاگرد وی، ابن قیم جوزی (۶۹۱-۷۵۱) نامی باقی نماند. حتی خود ابن قیم نیز در کتاب «الروح» به چالش با استاد خود پرداخته است.

اکنون باید دید چگونه این مکتب بار دیگر در قرن ۱۲ هجری از انزوا و گم‌نامی بدر آمد و برخی مجدداً به نشر و ترویج آن پرداختند؟

حدود پانصد سال بعد از ابن تیمیه، آرای وی توسط فردی موسوم به محمد بن عبدالوهاب از انزوا و گمنامی به در آمد و با ترویج آن به وسیله قدرت شمشیر، موجی نو از تفرقه و کشتار بین مسلمانان به راه افتاد. متأسفانه طرح مجدد افکار ابن تیمیه از سوی محمد بن عبدالوهاب در اوضاع تاریخی بسیار نامناسبی صورت گرفت. چنان که گویی اساساً وضع این افکار، برای ایجاد شکاف و اختلاف میان مسلمانان، آن هم در بدترین اوضاع تاریخی بود! ترویج آرای ابن تیمیه از سوی محمد بن عبدالوهاب (که عنوان مکتب وهابیت را به خود گرفت) و سپس حمله وهابیان با پشتیبانی سیاسی نظامی شیوخ برخی از قبایل «نجد» به مناطق مسلمان نشین حجاز و عراق و شام و یمن، در دهه‌های نخست قرن ۱۳ هجری صورت پذیرفت، این در حالی بود که امت اسلامی از چهار سو مورد حمله و شعله‌ور شدن استعمارگران مسیحی قرار داشت.

انگلیسی‌ها، فرانسوی‌ها، روس‌های تزاری و آمریکایی‌ها هر کدام به نوبه خود در قرن ۱۹ میلادی گرگ صفتانه امت مظلوم و پریشان اسلامی را مورد حمله قرار داده بودند. در چنین دوران سختی که مسلمانان نیاز حیاتی به همدلی و همکاری بر ضد دشمن مشترک داشتند، محمد بن عبدالوهاب مسلمانان را به جرم شفاعت خواهی از پاکان و زیارت قبور اولیای خدا مشرک و بت پرست و واجب القتل خواند! و اعراب بادیه‌نشین را برانگیخت که مناطق سنی‌نشین و شیعه‌نشین حجاز و عراق و شام و یمن را به خاک و خون بکشند و اموال مسلمانان را به عنوان غنیمت جهاد با کفار به غارت برند!

نکته بسیار عجیب و غیر قابل هضم در این کار، جریان فتوای محمد بن عبدالوهاب (مثلاً به عنوان فقیه) به تکفیر مسلمانان جهان و تشویق و پیروان خویش به قتل و غارت فجیع آنان به اتهام شرک و بت پرستی است که صحنه‌های جانگدازی در طول دو قرن اخیر پیش آورده است. چنین فتوایی در بین پیروان ادیان الهی کمتر سابقه دارد.

وی در کتاب کشف الشبهات می‌نویسد: کسانی که فرشتگان و پیامبران و اولیاء الله را شفیع قرار داده، و به وسیله آن نزد پروردگار تقرب می‌جویند، خونشان حلال و قتل آنان جایز است.

خشونت و وحشیگری در ذات این مکتب نهفته است و مظاهر آن در حمله و کشتار بی‌سابقه مردم مظلوم کربلای معلی در سال ۱۳۴۳ هجری قمری دیده می‌شود که حدود ۷۰۰۰ نفر از علما، سادات و مردم را قلع و قمع کردند که بسیار دور از باور و انسانیت است. (۷)

پایه‌گذار وهابیت

محمد بن عبدالوهاب در سال ۱۱۱۵ هـ ق در شهر عَینیه از توابع نجد به دنیا آمد، پدر او عبدالوهاب قاضی شهر به شمار می‌رفت. محمد بن عبدالوهاب فقه حنبلی را در زادگاه خود آموخت. سپس برای تکمیل معلومات رهسپار مدینه منوره شد و در آنجا به تحصیل حدیث و فقه پرداخت.

در دوران تحصیل در مدینه، گاهی مطالبی بر زبانش جاری می‌شد که از عقایدی خاص حکایت داشت، چندان که اساتید وی از آینده‌اش نگران شده و می‌گفتند: اگر این فرد به تبلیغ بپردازد، گروهی را گمراه خواهد کرد.

چندی بعد، محمد بن عبدالوهاب مدینه را به سوی نقاط دیگر ترک کرد و چهار سال در بصره و پنج سال در بغداد و یکسال در کردستان و دو سال در همدان اقامت کرد. زمانی هم در اصفهان و قم ساکن بود و بعد از طریق بصره به احسا و سپس به اقامتگاه پدرش حُریمله رفت.

تا زمانی که پدرش در قید حیات بود وی کمتر سخن می‌گفت. تنها گاهی میان او و پدرش نزاعی در می‌گرفت. ولی پس از مرگ پدر به سال ۱۱۵۳ هـ ق، پرده از عقاید خود برداشت. تبلیغات محمد بن عبدالوهاب در شهر حُریمله افکار عمومی را برآشفته، به گونه‌ای که ناچار شد این شهر را به قصد اقامت در زادگاهش ترک کند.

در زادگاهش (عینیه) با حاکم وقت، عثمان بن مَعمر، تماس گرفت و دعوت جدید خود را با او در میان نهاد و قرار شد که با پشتیبانی حاکم، آیین خود را تبلیغ کند ولی طولی نکشید که فرمانروای احسا (که مقامی بالاتر از حاکم عیینیه داشت) عمل عثمان را ناروا شمرد و دستور داد هر چه زودتر فرزند عبدالوهاب را از شهر بیرون کند.

محمد بن عبدالوهاب ناچار شد برای اقامت و تبلیغ مفاسدش محل دیگری را برای زندگی انتخاب کند، بنابراین به منطقه‌ای به نام درعیه رفت. حاکم درعیه محمد بن سعود (جد آل سعود) بود. او دعوت خود را با حاکم در میان گذاشت و هر دو پیمان بستند که رشته دعوت از آن محمد بن عبدالوهاب و زمام حکومت در دست محمد بن سعود باشد. برای استحکام روابط ازدواجی نیز بین دو خانواده صورت گرفت.

محمد بن عبدالوهاب این بار تبلیغات مسمومش را در پرتوی قدرت حاکم آغاز نمود. به زودی هجوم به قبایل اطراف و شهرهای نزدیک شروع شد و سیل غنائم از اطراف و اکناف به شهر درعیه، که شهر فقیر و بدبختی بود، سرازیر گشت. این غنائم، چیزی جز اموال مسلمانان منطقه نجد نبود که با متهم شدن به شرک و بت‌پرستی، اموال و ثروتشان بر سپاه محمد بن عبدالوهاب حلال شده بود!